

سپاه توران با دو سردار نزد سهراب آمدند و با هم به سوی ایران روانه شدند و در
مرز کشور به دژ سفید رسیدند. مرزبان گزدهم پیر بود و هجیر از گودرزیان نگهبان
دژ. سپاه توران برابر قلعه صف جنگ آراست. هجیر جامه رزم پوشید و از قلعه بیرون
آمد و از تورانیان مبارز طلبید. سهراب برابر او رفت و به نیزه او را از زین برگرفت و بر
زمین زد و فرود آمد تا سر از تنش جدا سازد. هجیر غمگین شد و بر دست راست
پیچید و امان خواست. سهراب او را امان داد و به بند کشید و نزد هومان فرستاد تا
زندانی او باشد. گزدهم دختری داشت نیرومند و در سواری و تیراندازی و نیزه بازی
ماهر. از کار هجیر و آنگونه آسان مغلوب شدنش آشفته شد و ننگش آمد. جامه جنگ
پوشید و گیسوان زیر کلاه آهنی پنهان ساخت، سپس بر اسب نشست و از قلعه بیرون
تاخت و از لشکر توران همبرد خواست. سهراب برابر او رفت. گردآفرید از دور بر
او تیرباران کرد. سهراب سپر بر سر آورد و به تاخت خود را به گردآفرید رسانید.
گردآفرید به چالاکی کمان را به بازو افکند و با نیزه به سهراب حمله ور شد. نیزه بر
سهراب کارگر نیامد. سهراب با ته نیزه بر او زد و زره او را درید و خواست از زین
بلندش کند و بر زمین افکند گردآفرید به چابکی شمشیر کشید و بر نیزه سهراب زد و
آن را دو نیم کرد و بر زین قرار گرفت اما دریافت که تاب مقاومت با او را ندارد. پس
عنان اسب برگردانید و به جانب قلعه رو در گریز نهاد. سهراب از پس او تاخت و
چون به او رسید دست دراز کرد و کلاه از سر او برداشت، گیسوان گردآفرید از بند رها
شد و بر گرد سر او فرو ریخت. سهراب دریافت که همبرد او دخترست. شگفت زده
شد. پس کمند از زین گشود و او را به کمند گرفت تا به لشکرگاه خود برسد، گردآفرید از
در چاره و تدبیر درآمد، گفت سپاه دو لشکر از دو سو ناظر جنگ من و تو هستند
خوشایند و شایسته پهلوانی چون تو نیست که ببینند با دختری نبرد می کنی، بهتر
آنست که بند از من برگیری و با من به قلعه آیی تا قلعه را تسلیم تو کنم. سهراب که
شیفته هنر رزمی و زیبایی گردآفرید شده بود موافقت کرد و هر دو به سوی دژ عنان در

عنان روانه شدند. چون به قلعه رسیدند دربان در قلعه را گشود و گردآفرید به چالاکی خود را به درون افکند و در بر روی سهراب بسته شد. گردآفرید به بالای دیوار دژ آمد و به سهراب گفت، بیهوده در پای دژ درنگ مکن چه نه بر دژ دست توانی یافت و نه بر من. سهراب که دریافت او را فریب داده است خشمگین شد و گفت اگر قلعه به بلندی آسمان باشد آن را به ضرب گرز از پای در خواهم آورد و ویران خواهم ساخت و ترا به چنگ خواهم آورد. پس به لشکرگاه بازگشت، تا بامداد به تسخیر قلعه پردازد. گزدهم خشنود از تدبیر دختر و رزم او در دم نامه‌ای به شاه کاووس نوشت و او را از آمدن سپاه توران به سرداری هومان و بارمان و نورسیده پهلوانی نیرومند به نام سهراب خبر داد و شرح داد که چگونه آن جوان هجیر پهلوان را به یک چشم برهم زدن از زین به روی زمین افکند و اسیر گرفت و گردآفرید چگونه با او نبرد کرد و به تدبیر از چنگ او رها شد و افزود که چون همه پهلوانان درگاه را می‌شناسد اطمینان می‌دهد که جز رستم هیچ‌یک از آنان حریف این دلاور نوجوان نتوانند شد. نامه را بیدرنگ با پیکری تیزرو فرستاد و خود با مردم قلعه از راهی مخفی که در زیر قلعه بود بیرون رفت و همگی راهی ایران شدند. بامدادان سهراب به قصد تسخیر قلعه و به دست آوردن گردآفرید با لشکریان به دژ حمله بُرد، اما دژ را خالی از سکنه دید، شبانگاه بیشتر مردم آنجا رفته بودند و آنان که مانده بودند از سهراب امان خواستند. سهراب که دل به مهر گردآفرید بسته بود و شیفته او شده، از رفتن او سخت اندوهگین گشت، اما از این دلدادگی با کسی سخنی نگفت. هومان به فراست دریافت که سهراب دلباخته گردآفرید شده است در فرصتی مناسب به او اندرز داد که شایسته جوانی دلیر و جنگاوری چون تو نیست که مهر دختری به خود مشغولت سازد، دیری نخواهد گذشت که شاه ایران با سپاه فراوان و سرداران و پهلوانان جنگ آزموده به مقابله خواهند آمد و تو باید همه دل به نبرد دهی تا پیروز گردی و چون کشور ایران به دست تو افتد آنگاه پریرویان بسیار از هر سو نزد تو خواهند آمد و سر تعظیم برابرت خم خواهند کرد، امروز در اندیشه جنگ باش تا فردا در مجلس بزم با سرور و نشاط توانی بود. سهراب از سخنان هومان به خویشتن آمد و از او سپاسگزاری کرد. فتحنامه‌ای در شرح تسخیر دژ سفید و اسیر گرفتن هجیر برای افراسیاب فرستادند و شاه توران از این پیروزی شاد شد. از سوی دیگر چون نامه گزدهم به کاووس شاه

رسید گیو را به حضور خواست و او را با نامه‌ای به سیستان فرستاد به طلب رستم و تأکید کرد که شب و روز بتازد و در هیچ جا درنگ نکند و چون به سیستان رسد بیدرنگ با جهان پهلوان روانه درگاه گردند تا پیش از رسیدن لشکر دشمن به پایتخت بتوانند راه بر آنان بگیرند و در نامه از پهلوان نوحاسته و زورمندی او آنچنانکه گزدهم شرح داده بود به تفصیل یاد کرد و گفت که جز تو که رستمی کسی را یارای برابری با آن دلاور نیست.